

آشنایی با حافظ



محمد رضا تبریزی شیرازی

اشاره: آن چه در زیر می آید بخش اول از مقاله‌ی مبسوطی است که در باب شناخت حافظ و عشق و زندگی در دیوان وی توسط استاد گرانمایه محمد رضا تبریزی شیرازی به رشته‌ی تحریر در آمده و به دلیل طولانی بودن در چهار شماره چاپ خواهد شد.

پیشکش به همشهری فرزانه، استاد گرانمایه و نویسنده پرآوازه، خانم دکتر سیمین دانشور، بانویی که در عصر غفلت و بی خبری زن ایرانی، نشان داد که می شود در هر عصر و زمانی و در هر شرایط نامساعد و نابسامانی، هم تحصیل کرده و فرهیخته و دانشمند بود و هم خداشناس و دیندار و پرهیزکار و معتقد به اصول و تعالیم عالیله اسلامی و هم همسری فداکار، عقیق و پاکدامن. این بانوی کم نظیر که در این روزگار سنت و سدرتینة افراط و تفریط باید الگوی زن ایرانی باشد در شماره ۵۸۶ روز سه شنبه مورخ پنجم مهرماه ۱۳۸۴ گرمی نامه روزنامه شرق، چه زیبا و دل انگیز و در نهایت نصفت و صدق لہجته از آئین انسان ساز اسلام از قرآن کریم و

اوج زیبایی معنویت، و نیز از پیشوایان مکتب و سراججام از سرکار پیم مبارزات ضد استعمار ملل در بند شرقی و زلف یاد دکتر محمد مصدق به نیکی یاد نموده است.

به نام حضرت دوست

روز نخست چون دم رندی ز بیم و عشق -
ق
شرط آن بود که جز ره این شبهه نسپریم

اگر روزی کسی از من پرسد که در نیمه راه عمر، در این غروب دلگیر خزان، حیران و سرگردان با سیمائی غم آلود و در خود فرو رفته و چشمانی اشکبار، در خم این کوجه های حقیر و تنگ و تاریک و پرییخ و تاب محله آب شیراز چه می کنی؟ و به دنبال چه می گردی؟ بی درنگ می گویم:
خوبترین خویش را!
دل گم گشته را!

و دوران کودکی و نوجوانی را!
آری هر این کوجه های قدیمی و پرت و دور افتاده که در هر گوشه های آن یاد و خاطره ای عزیز از ایام کودکی و نوجوانی من بر آن نقش بسته است، دمی رویاها و تخیلات زیبا و رنگارنگ را که بی دریغ نور آفتاب بر عرصه زندگانی منار می گرد در ضمیرم بیدار می سازم.

در انتهای یکی از این کوجه ها در مقابل بازمانده خانه نیای پدری خویش تنها و معموماً ایستاده و به یاد سیمای پرمهر و سرشار از عظمت مادر بزرگم افتادم که در تالار این خانه بزرگ که در آن روزگار من سبک دل انگیز معماری سنتی و درخشش شیشه های ملون و رنگین درها و دریچه هایش

جاذبه خاصی داشت - دنیای زیبای افسانه و داستان را بروی من می گشود و شبها برای این وجود حساس و شدیدالتأثر و عاطفی، ترانه های مهر را سر می داد. او بود که برای نخستین بار در میان صدها قصه و داستان عامیانه مرا با نام بزرگ حافظ آشنا ساخت و چه زود این رند عاقبت سوز و این اندیشمند سترگ عالم بشری و گشاینده رازهای هستی، آرامش روحی و آسایش فکری و عوالم بی غمی و بی خیالی را از من گرفت و در عنقوان جوانی از خامیم به پختگی و در میانه راه به سوختنم کشاند.

بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند
کجاست که بخت شد می چون از جوان گرفت
فرصت نگر که فتنه جو در عالم اوفتاد
عارف نه جام می زد و از خم کربان گرفت.

اکنون این جسم درآلود و این روح بی تاب و ناآرام که در تب و تاب عشق هستی سوزی که حافظ از آن سخن می گوید تون خویش را از دست داده است مضطرب و بیقرار در جستجوی آن روزهای آرام زندگی است تا شاید عشق هستی اش را در خشت های خانه خراب قبلی خویش و یا در مسیر این گذرگاه های زمانه بیابد!

کویی هنوز پس از گذشت این سال های بسیار صدای گرم آن بیزرن روشن ضمیر در گوش جانم طنین افکن است که راز جاودانگی و عظمت حافظ را برابرم باز می گفت.

خوب به خاطر دارم که از دوران صباوت و کودکی در گلستان با استاد سخن سعدی، انس گرفتیم. سعدی در گلستان همیشه بهارش یک دوره حکمت عملی زندگانی را به من آموخت. و راه و رسم و هنر بزرگ زندگانی اجتماعی را تعلیم داد. دنیای کودکی من با مواعظ حکیمانه و پند و اندرز و انذار و پرهیز آن آموزگار بزرگ و پیر جهان دیده گذشت. در نوجوانی غزل های عاشقانه سعدی، عشق و امید را در من دمید و خاک عشق پرور شیراز، طبع زیبا پرستم را شکوفا ساخت. آن سال بهار شیراز با او کین بهار جوانی من متقارن شده بود. کلاس ششم ادبی بودم.

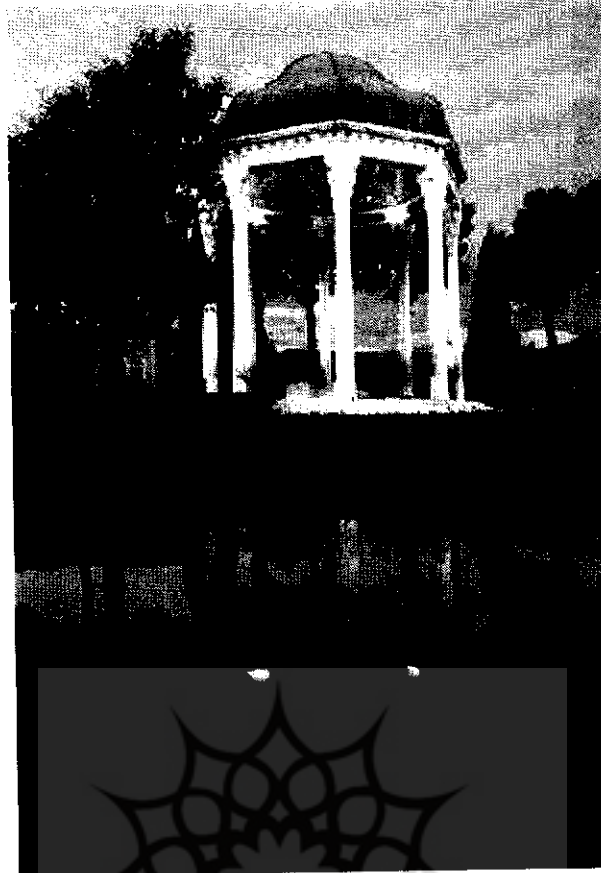
درس ها سنگین و امتحانات نهایی در پیش بود. یامدادی از از هیشت ماه اولی با تنی چند از یاران تحصیلی برای حفظ و آموختن و بازخوانی مواد درسی به ناغ زیبای گرم فرود آمده بودیم. نگارگر طبیعت منتهای ذوق و سلیقه و هنر خویش را در آرایش این باغ بکار گرفته بود. سروهای باران خورده

و سر به فلک کشیده که در میان آنها سروناز
معروف باغ که در رعنایی و زیبایی، رشک
همه سروهای جهان بود، جلوه گری
می نمود.

درختان در پوشش شکوفه‌ها چون عروسان
دلربائی جامه سپید عروسی بر تن کرده،
سرود شادی و عشق را زمزمه می کردند.
گل‌های رنگارنگ که نقاش چیره دست
ازلی با کلک خویش، اوج شکوه و زیبایی را
رقم زده بود، چشم‌انزازی جان‌پرور را در
مقابل دیدگان ما می گسترده. نسیم صبا
آوای همیشگی را سر داده، جویبارها نغمه
هستی بخش خویش را مترنم ساخته
بودند. در این بهشت زمینی که صنع و
کمال سرمدی، هزار آوای عاشق را بر
شاخهای درختان به رقص و غزل خوانی و
نغمه‌سرایی کشانده بود، سطری از کتاب
عشق و زیبایی‌شناسی سعدی را فراگرفتم
و از زبان او در آن فضای دلکش ملکوتی
خواندم که:

این هنوز اول دنیای جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیشان و ایار^(۲)
شاخها دختر دوشیزه باغند ولی
باش تا حامله گردند به انواع ثمار

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر
بسر نکوفته باشد در سرائی را
با سعدی در ایام جوانی دائماً دمساز بودم و در آن
روزگار آن‌ها غزل عاشقانه او را به خاطر سپرده
بودم. زیرا آن عاشق راستین به من آموخته بود که
عشق‌ورزی را با نفس‌پرستی رابطه‌ای نیست.
سعدی مظهر کمال فصاحت و بلاغت و عشق و
دلدادگی و زیبایی و جمال و هنر و ذوق پیوسته به
من امید می داد که با کوشش و تلاش، امال و آرزوها
و آرمان‌های انسانی خویش را متحقق سازم.
ولی بعدها حافظ آن رند عاقبت سوز مرا به وادی
دیگری سوق داد. وادی حیرت و سرگشتگی و تأمل
در رازهای هستی. برآستی این سر حلقه رندان جهان
کیست که دیاری نیست که مرید او نشده و سر بر
آستانش فرود نیاورده باشد! کیست که بزرگترین
متفکران جهان در مقابل عظمت و بزرگی او خود را
کوچک و حقیر نشناخته باشد!



کیست که عارف و عامی در فراز و نشیب‌های زندگانی
از او مدد نگرفته و به سر منزل مقصود نرسیده
باشند!

کیست که هر کسی در منتهای درماندگی با تفلّ در
دیوانش رازهای درونی خود را تعبیر نکرده باشد!
کیست که هر خسته دلی با غزل‌های جانبخش او،
اندرون پر از غوغای خویش را آرام نساخته باشد!
کیست که بزرگترین شاعر و ادیب جهان چون گوته^(۳)
در برابر روح بلند و جاودانگی او احساس عجز و



انکسار نکرده باشد!
این که تو نمی توانی پایانی داشته باشی
نشانه بزرگی توست! این که تو هیچگاه
آغاز نمی کنی تقدیر تست! شعر تو
همچون آسمان گردنده است.

آغاز و پایان تو همیشه یکی است!
و آنچه واسطه این دو است همان است
که از ازل بوده است و تا ابد نیز خواهد
بود.

بگذار ما در رنج و زحمت انباز باشیم!
و بخواه که افتخار من و زندگی من نیز
همین باشد که همچون تو می نوشم و
عشق ورزم.

مردم تو را لسان الغیب می خوانند...

چرا که تو را نشناخته‌اند و نمی خواهند
اعتراف کنند که تو بی آن که پرهیزکار
باشی، جاودانه‌ای.

چیزی که همه می خواهند تو خوب
می دانی و دریافته‌ای.

بیخس، استاد! چنان که می دانی، من
نیز گاهی از خود بی خبر می شوم. وقتی
که آن سرو خرامان، چشم‌ها را به سوی

خود می کشانند...

آنگاه که آتش عشق شعله می گیرد، تو جام می بر
می گیری:

چشمان ساقی می درخشد! و امید او بر این است که
گفتار تو را، آنگاه که جانت به تجلی می آید، بشنود
و نظام درونی بر او آشکار گردد.

اما در این هنگام سینه او باز و گونه‌هایش برافروخته
می شود و چهره جوانان به خود می گیرد. و همین
که همه اسرار جهان و اسرار دل جهانیان بر تو آشکار
شد، با مهربانی و از روی وفاء، به اندیشمندان نظر
می کنی و می خواهی که اندیشه آنان را نیز گسترش
بخشی.

ای حافظ تو همیشه کشتی بزرگ اقیانوس پیمائی
که هر دم سینه اقیانوس‌ها را می شکافی! و من
همچون بلمی شکسته‌ام که دائماً نسیلی خور
امواجم.^(۴)

پی نوشت:

۱- از محله‌های قدیمی شیراز.

۲- نیشان و ایار: نام دو ماه از ماه‌های رومی است که با ماه‌های
اردیبهشت و خرداد همزمان است.

۳- دیوان شرقی - غربی اثر گوته شاعر و فیلسوف آلمانی